

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

| مرحله‌ی آماده‌سازی فایل | | | |
|-------------------------|----------------------|----------|---------------------------|
| پیاده‌سازی | تصحیح و ویرایش اولیه | ذکر مأخذ | ویرایش دوم |
| | | | تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی |

سالک باید چگونه باشد (صفحه ی ۲۴۶ ف ۳ - ۲۴۷ ف ۱)

🌸 روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب از کنار دیوار باغی عبور می‌کردند. داخل باغ چند نفر مشغول قمار بودند. یکی از قمار بازها پی‌درپی می‌باخت. آخر الامر گفت: من که دیگر چیزی ندارم، پس خودم را هم خواندم. به اینجا که رسید، حضرت با شگفتی فرمودند: عجب قمار بازی! در قمار عشق با خدا و خوبان خدا خوب است انسان از این قمار باز یاد بگیرد. خداوند هم راه نجات را دل بستن به خدا و اولیاء (ایمان) و فدا کردن مال و نفس معرفی فرموده است.

ظاهراً مسلمان هم نبودند. در دوران جاهلیت یک عده غیر مسلمان، یهودی، مشرک یا مسلمان غیر مقید به احکام شرع، داخل باغی مشغول قماربازی بودند. پیغمبر با اصحاب از پشت دیوار باغ عبور می‌کردند. یکی از قماربازها پی‌درپی هر چه داشت، می‌باخت. پول‌ها را یک به یک وسط آورد. رقبا خیلی زرنگ بودند، تمام پول‌هایش را در قمار از او بردند. دید پولی ندارد. گفت: مرکب و اسبی دارم، این را هم خواندم. قمار زد و اسبش را هم باخت. نگاه کرد و گفت: خانه‌ام. منزل مسکونی‌اش را خواندند، قمار زدند و خانه را هم از او بردند. آخر نگاه کرد و گفت: لباس‌هایی که تنم است، این را هم قمار زد و باخت؛ اما دلش نمی‌خواست از قمار دست بکشد. لذت قمار بازی هم لذت خاصی است. دید هیچ

چیز ندارد. پول‌ها، خانه و مرکب؛ حتی لباس‌های تنش را هم باخته است. آخر الامر گفت: من که دیگر چیزی ندارم، پس خودم را هم خواندم که اگر باختم غلام و متعلق به شما شوم. به اینجا که رسید حضرت با شگفتی فرمودند: عجب قماربازی! کم نیاورد، تا ته خط رفت و خودش را خواند. در قمار عشق با خدا و خوبان خدا خوب است انسان از این قمار باز یاد بگیرد. خدا رحمت کند حاج آقا دولابی را ایشان نقل می‌کردند: این روایت را یک روحانی در شیراز بالای منبر نقل کرد، من هم آنجا نشسته بودم. روحانی از رفقای ما بود. وقتی از منبر پایین آمد یکی از مردم خیلی ساده، معمولی و عامی پای منبر آمد و گفت: حاج آقا من می‌خواهم همان کاری را بکنم که آن قمارباز کرد، آمدم خودم را بخوانم. واقعاً انسان فکر کند ببیند تا کجا پای قمار ایستاده است. اگر مدعی قمار عشق با خدا و اولیا خدا هستیم تا کجای کار هستیم؟ آیا حاضریم دارایی و اموالمان را در قمار عشق خدا و خوبان خدا بخوانیم و فقیر و تهیدست شویم؟ ایستادیم که پست و مقام و شغلیمان را بخوانیم و در راه عشق خدا بدهیم. تا کجا ایستادیم؟ ایستادیم آسایش و سلامتی و راحتی و رفاه خودمان را بخوانیم و بگوییم اینها را دادیم و اینها را هم ببازیم. در قمار عشق با خدا و اولیای خدا تا کجا ایستاده‌ایم؟ برگردیم به خودمان نگاه کنیم ببینیم کجای کاریم؟ ایستادیم آبرو و حیثیت و حسن شهرتمان را در این قمار بخوانیم؟ فردا بدنام شویم و همه بگویند: صوفی شده، چی شده، چی شده. دست رد به سینه‌مان بزنند؟ حیثیتی نماند، همه از ما رو برگردانند و مهر باطل شد روی پیشانی‌مان بزنند. گفت: با ما منشین و گرنه بدنام شوی. حاضریم بدنام شویم؟ پای عشق خدا تا اینجا ایستاده‌ایم که آبرویمان را هم در این قمار بخوانیم. تا کجا ایستادیم؟ ایستاده‌ایم که تقدس و موقعیت

مذهبی‌مان را در قمار بخوانیم؟ بعضی‌ها در همان تقدّس ظاهری که دارند، گیرند. انسان مقدّس، شسته رفته و مورد احترامی است و موقعیتی دارد، اگر در وادی خرابات بیاید و اهل عشق شود همه به باد می‌رود. گفت:

سجّاده‌نشین با وقاری بودم بازیچه‌ی کودکان کویم کردی

ایستاده‌ای تقدّست را هم در قمار بخوانی؟ آن تشخّص و موقعیت و عنوان مذهبی را که همه به ما احترام می‌گذارند، جلوی پایمان بلند می‌شوند؛ فردا در مسجد راهمان ندهند، بگویند آلوده است، تا کجا پای قمار عشق با خدا و اولیای خدا ایستاده‌ای؟ ایستاده‌ای جسم و جانت هر دو را بدهی؟ هم جسمت را بدهی؛ هوای جسمت را نداشته باش. هم جانت را بدهی و بگویی: خواندم. اگر آمدیم واقعاً در قمار عشق با خدا شرکت کنیم تا کجای قمار ایستاده‌ایم؟ آن طرف خدا و اولیای خدا قماربازهای قهّاری هستند، در قمار از ما نمی‌بازند. ما از اوّل برای باختن آمدیم. در میدان قمار، قماربازهای دیگر می‌گویند ۵۰٪ ممکن است ببرم ۵۰٪ ممکن است ببازم. ریسک می‌کنند و می‌گویند شاید بردیم؛ اما کسی که با خدا و اولیای خدا قمار بزند، بردن در آن نیست. از اوّل آمده که ببازد، لذا اسمش را قمارباز گذاشته‌اند. قمارباز یعنی کسی که آمده در قمار ببازد. تا کجای این قمار ایستاده‌ای؟ عاشق واقعی مثل آن قمارباز عاشق که تا ته خط رفت، پاک‌باز است. آخر گفت: خودم را هم خواندم. در قمار عشق با خدا و اولیای خدا باید پاک‌باز بود و چیزی برای خود نگه نداشت. اگر چیزی را نگه داشتی همانجا گیری، نمی‌توانی عبور کنی و همان عامل رکود و توقّف توست. گاهی آبرو و احترامی در جامعه داری، پست و مقام، عنوان مذهبی و تقدّس، خانه و زندگی، مال و منال، زن و بچه، علم و معلوماتی داری که

در قمار می‌گیرند. آقای دکتر فلان، خانم دکتر فلان، حضرت آیه‌الله العظمی فلان، می‌آیی در این قمار می‌بینی هم‌ه‌اش رفت. ایستاده‌ای هم‌ه‌اش را بدهی برود؟ یادم هست اولین باری که خدا عنایت کرد خدمت حاج آقا رحمته‌الله رسیدم، قبل از آن ما برای خودمان کسی بودیم؛ از نظر معلومات، کلاس‌هایی که داشتم، درس‌هایی که می‌دادم و سخنرانی‌هایی که می‌کردم، برای خودم کسی بودم. رفیقی داشتم که از قبل انقلاب مرا می‌شناخت، در آن جلسه مرا دید که گوشه‌ی جلسه نشسته‌ام سکوت مطلق و هیچ نمی‌گویم. می‌دانست اهل بحث و مناظراتم. متحیر پیش من آمد و گفت: فلانی خودتی؟ تو که مارکسیست‌ها، وهابی‌ها، بهایی‌ها، مسیحی‌ها و گروه‌های مختلف را در بحث‌ها زمین می‌زدی، اهل بحث و گفتگو و صاحب‌نظر بودی، اهل قلم بودی، تویی که جلوی یک انسان ظاهراً بی‌سواد ساکت نشسته‌ای؟ گفتم: آره. می‌برند، همه می‌رود، هرچه داری می‌رود، تا کجا پایش ایستاده‌ای؟ همه می‌رود؛ تقدّس، عبادت‌ها و اذکار زیادی که داری. تا کجا پای قمار عشق با خدا و خوبان خدا ایستاده‌ای؟ همه چیز را در قمار باید داد. یا اینجا نیا، یا اگر آمدی بدان هم‌ه‌اش می‌رود. بعدش چه اتفاقی می‌افتد، بحث دیگری است؛ ولی اول هم‌ه‌اش می‌رود. برای دادن همه‌ی اینها آماده‌ای که همه را در این قمار ببازی؟ اگر آماده نیستی، مواظب باش اینجا جای خطرناکی است. یک‌ه‌و به خودت می‌آیی می‌بینی ای داد بی داد. یکی از رفقای ما از دانشجویان بیست سال قبل من بود. هنوز خودش و خانواده‌اش از رفقای خیلی خوب من هستند. تهران هم نیست. آن موقع که در دوره دانشجویی‌اش سر از کلاس ما در آورد، برای خودش کسی بود؛ اهل نماز شب خواندن و عبادت‌های آنچنانی و اهل فضل و سواد بود. چند جلسه‌ای بیشتر کلاس من

نیامده بود که یکبار در دانشکده مرا دید و گفت: استاد با من چه کار کردی؟ هر چه داشتم رفت. نماز شبها و حالاتم رفت. همه‌اش رفت. متوحش بود. من می‌دانستم چه اتفاقی برایش افتاده؛ ولی او نمی‌دانست؛ اما الان می‌داند چه بود، چه رفت و چه به جایش آمد. البته چشم به آمدن‌ها ندوزید. برای دادن و باختن بیایید. طرف بعداً چه می‌کند بحث دیگری است، اینکه انسان در قمار عشق بیاید و همه را ببازد مهم است. این ابیات بیان حال، منسوب به حضرت اباعبدالله علیه السلام است. شعر برای خود حضرت نیست.

«ترکت الخلق طرّاً فی هواکا» خدایا در راه عشق تو یک‌سره از خلق بریدم

«و آیتت العیال لکی آراکا» زن و بچه‌ام را هم به عشق دیدار تو به یتیمی نشاندم «فلو قطعنی فی

الحبّ إربا» اگر در راه عشق و محبت خودت مرا عرباًعربا و قلم‌قلم کنی «لما حنّ الفؤاد إلی

سواکا»^۱ دل من محال است به سوی غیر تو پر بکشد.

از تو ای دوست نگسلم پیوند گر مرا بگسلند بند از بند

در قمار عشق با خدا و خوبان خدا این شکلی باید به میدان آمد. اگر اهلش هستی و

خودت را آماده کرده‌ای بسم‌الله. والا تا یکی از دستت رفت، دادت در می‌آید، با خدا

دعوات می‌شود که این چه وضعی است؟ خدایا من انسان خوب و محترمی بودم، چه شد

که هیچ کس مرا تحویل نمی‌گیرد؟ با خدا دعوات می‌شود. اول ببین آمادگی داری، اگر

داری بسم‌الله، به قمارخانه‌ی عشق الهی وارد شو. پس در قمار عشق با خدا و خوبان خدا

خوب است انسان از این قمارباز یاد بگیرد، یعنی خودش را هم بخواند نه اینکه مالش یا

۱. هاشمی خویی، منهاج‌البراعة فی شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۳، ص ۳۴۰.

هرچه داشت را بخواند. چون ما هر چه داریم مالمان است. شغلمان، پولمان، خانه‌مان، آبرویمان و عنوانمان مال ماست. یک وقت مالت را می‌دهی، یک وقت هم، خودت را می‌دهی. خداوند راه نجات را دلبستن به خدا و اولیا که همان ایمان است قرار داده است. ایمان چیزی جز عشق و محبت نیست. ایمان همان دلدادگی است. ایمان اعتقاد نیست. نوعی طرز تفکر و شناخت نیست. ایمان نوعی پیوند قلبی و دل سپردن و دل باختن به خدا و اولیای خداست. جای شناخت عقلانی در فکر و عقل انسان است؛ اما جای ایمان در دل انسان است. فرمود: «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ»^۲ ایمان در قلب است و قلب جای محبوب، محبت و عشق است. بنابراین خداوند راه نجات را دل بستن به خدا و اولیا (که همان ایمان است) و فدا کردن مال و نفس معرفی کرده است. گفته: اگر می‌خواهید نجات پیدا کنید راهش این است: ایمان و جهاد. جمله‌ی بعدی همین بحث را تکمیل می‌کند.

❁ **اول جهاد با مال است بعد جهاد با نفس. نکند هنوز مالت را نداده باشی و**

برای جهاد با نفس به اینجا آمده باشی. (۱۷:۱۸)

مال چیست؟ هرچه متعلق به ماست. فکر نکنید مال فقط پول است. هر چه مال شماست، مال است. اول جهاد با مال است بعد جهاد با نفس. آیاتی در قرآن که دعوت و امر به جهاد کرده، اول به مال اشاره دارد؛ مثلاً آیه ۴۱ سوره‌ی توبه می‌فرماید: «**جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**»^۳ با اموالتان و نفس‌هایتان (خودتان) در راه خدا جهاد کنید. نکند هنوز مالت را نداده باشی و برای جهاد با نفس به اینجا آمده باشی. کسی که هنوز در جهاد با

^۲. سوره‌ی مجادله، آیه‌ی ۲۲.

^۳. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۴۱.

مالش گیر است اینجا آمده چه کار؟ فرمود: «**جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ**» چرا اول اموال بعد انفس گفت؟ وقتی اموال را می دهی کم کم آمادگی پیدا می کنی که خودت را هم بدهی. دیدید قمار باز اول اموالش را باخت، خانه، مرکب، کم کم پیراهن تنش را خواند و آخر هم گفت خودم. جهاد با اموال ما را برای جهاد با انفس آماده می کند. خدا به اموال ما احتیاج ندارد. خدا مال ما را نمی خواهد، خود ما را می خواهد. برویم کربلا؟ اباعبدالله الحسین علیه السلام به چند نفر فرصت طلایی پیوستن به لشکر خود را داد. حضرت بین راه به یکی از اینها برخوردند، سراغش رفتند و به او فرمودند: بیا باهم برویم. او گفت: یا اباعبدالله! من مخلص شما هستم و به شما ارادت دارم و برای اینکه شما را یاری کنم، اسبی دارم که از نژاد ذوالجناح است و یک شمشیر که سازنده اش کسی است که ذوالفقار را ساخته است هر دو را به شما تقدیم می کنم؛ ولی از من نخواهید همراه شما بیام. حضرت فرمودند: من اسب و شمشیر تو را می خواهم چه کار؟ ذوالفقار پدرم دستم و ذوالجناح زیر پایم است. من خودت را می خواهم، نیامدم از تو شمشیر و اسب بگیرم. خدا و اولیای خدا خود انسان را می خواهند. اول می گویند مالت را بده که کم کم آماده شوی خودت را بدهی. یکی یکی تمرین می کند و به باختن و دادن کم کم عادت می کند. اول پول بعد موقعیت اجتماعی، شغل و آبرو را می دهد تا کم کم یاد می گیرد، راحت می شود و برایش روان می شود تا به نقطه ای برسد که خودش را به خدا و اولیای خدا می دهد. اصل خودت هستی؛ حتی جانت هم مالِ توست. فکر نکنید «**جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ**» یعنی پول هایتان را بدهید، جان هایتان را هم بدهید. نه! جانتان هم مال شماست. بعضی از افراد حاضرند جانشان را بدهند؛ ولی به منیتشان لطمه نخورد. جانش را می دهد برای غرورش. نقل شده امیرالمؤمنین علیه السلام به

دومی گفت: بیا لحظات آخر به حقّ من اعتراف کن، تضمین می‌کنم جهنّم نروی. گفت: «التَّارَ وَ لَا الْعَارَ»^۴ حاضرم آتش جهنّم را قبول کنم؛ ولی زیر بار ننگ پذیرفتن اینکه حق با تو علی است نروم. جانم را داده، حاضر نیستم خودش را بدهد. خود، انیت، انانیت و منیت انسان است. گاهی اشخاص حاضرند به خاطر همین جانشان را بدهند؛ اما خودشان را ندهند؛ لذا جان هم جزو «بِأَمْوَالِكُمْ» است. حتی جبهه می‌روی و کشته می‌شوی، جزء «بِأَمْوَالِكُمْ» است. انفس چیز دیگری است. خودت را حاضری بدهی؟ خودت، بدنت نیستی. بدن را قبلش باید داده باشی؛ چون بدن مال توست. منیتت را حاضری بدهی؟ اینکه اول فرمود: «جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ» برای اینکه یک کار آسان‌تر جلوی پایت بگذارد. کم‌کم، قدم قدم تمرین کن. بعد که همه‌ی اینها را دادی و تقدیم کردن به دوست را یاد گرفتی، باختن در قمار عشق را یاد گرفتی، آن وقت اصلی را گفت: «أَنْفُسِكُمْ» لذا جای دیگر، خدا وقتی با گروهی که آمادگی پیدا کردند صحبت می‌کند، عکس این با آنها حرف می‌زند. در آیه‌ی ۱۱۱ سوره‌ی توبه فرمود: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» چه چیز را؟ «أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ»^۵ اینجا نفس را اول گفت. گفت: اول خودت. تو اول تمرین‌ها را طی کردی، حالا من مشتری خودت هستم و خودت را می‌خواهم. مالت را می‌خواهم چه کار؟ خودت را می‌خواهم، پس اول جهاد با مال است. بعد جهاد با نفس. نکند هنوز مالت را نداده باشی. یعنی من بدبخت گیرم، گیر دنیا، ظاهر، آبرو، عنوان، پست، مقام، پول و دارایی‌ام هستم، گیر هرچیزی از اموالم هستم، روزهای پنجشنبه اینجا می‌نشینم که چه؟ خودت را مسخره

۴. شریف‌الرّضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۲.

۵. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱.

کرده‌ای؟ نکند هنوز مالت را نداده باشی و برای جهاد با نفس به اینجا آمده باشی. اول
آمادگی دادنِ مالت را پیدا کن. دادن هم به این معنا نیست که من بدهم، فردا این کتاب
مال من نباشد. نه! تعلقت را بپر. باید رغبت را ببری. باید تعلق و دلبستگی را قطع کنی.
موت قطع تعلق است. موت فوت نیست. فوت وقتی است که به سلامتی دست و پا را رو
به قبله دراز می‌کنی، بلند بگو: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و بهشت زهرا می‌برند؛ اما موت قطع
تعلق است. دلبستگی و وابستگی را قطع کردن است. دادن این است، تعلقت را قطع کن.
می‌خواهد باشد، می‌خواهد نباشد. لذا قرآن فرمود: اینکه چیزی به شما می‌دهیم و چیزی
از شما می‌گیریم، برای این است که کم‌کم طوری شوید که دادن‌ها خوشحالتان نکند و
گرفتن‌ها غمگین‌تان نسازد. این مال کسی است که بود و نبود آن چیز برایش یکی شده
است و دلبستگی به آن چیز ندارد. می‌خواهد باشد، می‌خواهد نباشد. نه بودنش
خوشحالش می‌کند و نه نبودنش غمگینش می‌کند. «لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا
آتَاكُمْ»^۶ قرآن صریح فرمود: این کارها را می‌کنیم که شما را آماده کنیم تا به حالتی برسید
که بود و نبودش روی شما تأثیر نگذارد؛ یعنی به هیچ چیز تعلق نداشته باشید. اول تعلق
به مال را قطع کن. تمرین کن. کمی باید عملی کرد. نمی‌شود گفت: من به چیزی تعلق
ندارم، بعد به همه چیز محکم بچسبم، کمی را عملی بده. جاهایی که لازم است واقعاً از
پولت خرج کن. گاهی خدمتی، فقط با خرج آبرو می‌شود؛ آبرویت را خرج کن. آبرو را می
خواهی چه کنی؟ آبرو را با خود به گور نمی‌بریم. آبرو را داده تا در عالم بریزیم؛ منتها خدا

^۶ سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

توفیق دهد، جای مناسبش برای خدا و اولیای خدا بریزد؛ والا آبرو را برای چه نگه داشتی؟ فردا تو را روی تخت غسلخانه برهنه انداخته‌اند و می‌شویند؛ کدام آبرو و تشخص و تعین؟ آن را هم داده‌اند که بریزی. کمی خرج کنیم، خرج که کردیم کم‌کم وابستگی‌ها مان در عمل کم می‌شود.

🌸 چیزهایی را که مخفی کرده‌ای و کنار گذاشته‌ای، اگر در راه خدا مصرف کنی، خیلی رشد خواهی کرد. نکند مالت را و آبرویت را پیش خودت نگهداری و مصرف نکنی و به این مجلس بیایی؛ چون در آن صورت هیچ رشد نخواهی کرد و عمرت تلف خواهد شد. در درگاه خدا و خوبان گاهی اوقات اشخاص را به خاطر یک کوزه‌ی خالی که به آن دل بسته‌اند و از آن نتوانسته بگذرد، راه نمی‌دهند و نمی‌پذیرند. (۲۸:۳۵)

چون انسان چیزهایی را که خیلی دوست دارد، دم دست نمی‌گذارد و در گاوصندوق یا جایی قایم می‌کند، علنی نمی‌گذارد، گوشه‌ای فقط برای خودش می‌گذارد. حالا چیزهایی که مخفی کردی و کنار گذاشته‌ای را اگر در راه خدا مصرف کنی، خیلی رشد خواهی کرد. قرآن کریم فرمود: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»^۷ به برّ و نیکی نائل نمی‌شوید مگر از چیزهایی که دوست دارید انفاق کنید. چون ما معمولاً چیزهایی که لازم نداریم و به دردمان نمی‌خورد، کهنه و مستعمل شده را انفاق می‌کنیم. نه! اگر می‌خواهی به برّ بررسی آنچه را با همه‌ی وجود دوست داری بده. «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» آبرویت را دوست

^۷ سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۲.

داری، بده. هرچه را دوست داری. هر کدامان در وجود خودمان بگردیم، ببینیم چه چیز را خیلی دوست داریم، همان را در راه خدا بدهیم. وقتی دادی، چون دلت پهلوی این است، دلت هم همراه این پهلوی خدا می‌رود. چون دلت به این چیز بسته بود؛ حالا این هر چه بود شغل، آبرو، خانه، پول و فرزندان را وقتی دادی دلت هم همراهش پیش خدا می‌رود. «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» نکند مالت و آبرویت را پیش خودت نگه داری و مصرف نکنی و به این مجلس بیایی. اینها را محکم داخل گاوصندوق گذاشتی، که خدشه به آن وارد نشود و پنجشنبه اینجا آمدی. حالا جلسه‌ی ما که چیزی نیست. این فرمایش حاج آقا و جلسات خود ایشان است. نکند مالت و آبرویت را پیش خودت نگه داری. مراقبی که نکند برایت بد شود، سمت بد در رود و بگویند: جلسه‌ی فلانی می‌رود، قابل اعتماد نیست و منحرف است. مراقب آبرویت هستی؟ مراقب آنچه که مالت است. نکند مالت، آبرویت را پیش خودت نگه داری و مصرف نکنی و به این مجلس بیایی که در این صورت هیچ رشد نخواهی کرد و عمرت را تلف می‌کنی. چون تا جهاد با مال انجام نشود جهاد با نفس اتفاق نمی‌افتد. آنها را خرج کن تا روان شود و بعد آمادگی پیدا می‌کنی که در میدان جهاد با نفس بیایی. باید آن وقت خودت را در قمار عشق با خدا بخوانی. در درگاه خدا و خوبان خدا گاهی اشخاص را به خاطر یک کوزه‌ی خالی که به آن دل بسته است و از آن نتوانسته بگذرد، راه نمی‌دهند و نمی‌پذیرند. به یک چیز کوچک دل بسته و نمی‌تواند از آن بگذرد، چیزی که ظاهر کم ارزشی هم دارد؛ اما دل بسته و نمی‌تواند بگذرد و راهش نمی‌دهند. معروف است می‌گویند جایی جلوی حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام را گرفتند و راهش ندادند، چرا؟ یک سوزن همراهش بود که اگر خاری در پایش رفت در

بیاورد، چون پای برهنه راه می‌رفت. گفتند: اول سوزن را بینداز بعد بیا. تا تعلق باشد راه نیست.

تعلق حجاب است و بی‌حاصلی و پیوندها بگسلی واصلی

می‌خواهی واصل شوی، پیوندها را بگسل و تعلقات را بردار.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود از آنچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ